

تلاش مداوم و صبورانه

فکر امیر کاملاً درگیر اتفاقی بود که افتاده، بحث‌های افشین و صحبت‌های منیژه و بهروز، شرایط ملتهب جامعه، افشین هم درگیر کارهای پروژه‌اش بود و نتوانسته بود امیر را ببیند. امیر برای قدردانی از افشین و همین‌طور رفع گیر فکری‌ای که از حرف‌های او برایش پیش آمده بود به افشین زنگ زد و برای پنجشنبه شب شام دعوتش کرد. افشین خوشحال از ادامه این رابطه؛ برای اینکه مزاحمتی برای خانواده امیر ایجاد نکند دعوت شام را علیرغم اصرار امیر رد کرد و قرار عصر پنجشنبه را گذاشت.

پنجشنبه عصر افشین با یک جعبه شیرینی خامه‌ای زنگ خانه امیر را به صدا درآورد. دیوار بیرونی خانه آجری قدیمی‌ای بود که در بعضی قسمت‌ها تکیده و در قسمت‌هایی گچ جای خالی آجرهای تکیده را پر کرده بود. امیر با لبخند در را باز کرد و افشین را به داخل دعوت کرد و با تشکر جعبه شیرینی‌ای که به طرفش دراز شده بود را گرفت. از یک راهرو گچ‌کاری رنگ‌ورورفته و راه‌پله باریک کنار آن گذشتند و روبه‌رو به در نیمه باز که جلوی آن چند کفش ردیف شده بود رسیدند.

امیر دوباره بغرما گفت. افشین کفشش را در آورد و داخل شد. یک راهرو عرض یک متر نسبتاً طولانی که در کنارش اسباب و اثاثیه چیده شده بود و نزدیک انتهای آن آشپزخانه‌ای با فرورفتگی در یک طرف دیوار خودنمایی می‌کرد. بعد از آشپزخانه در کوچکی وجود داشت که احتمالاً به دستشویی و یا حیاط خلوت پشت راه داشت. در سمت آشپزخانه میان راهرو دو در به دو اتاق باز می‌شد. امیر به در جلو اشاره کرد و بعد از افشین وارد شد. افشین روی زمین به پشتی تکیه داد و نشست. اتاق پنجره‌ای به بیرون نداشت و دیوارهای گچی نسبتاً تمیز بود. یک لامپ آویزان از سقف اتاق را روشن می‌کرد. در یک طرف اتاق چند دست تشک و پتو روی هم چیده و با ملحفه‌ای تمیز پوشیده شده بود و در سمت دیگر کمد دیواری کرم رنگ بزرگی نقش دیوار بین دو اتاق را بازی می‌کرد. دختر کوچکی با چشمان درشت سیاه چند لحظه لای در ظاهر گشت و تا چشم افشین به او افتاد بلافاصله رفت. افشین به امیر گفت «چه دختر نازی داری» امیر به طرف در برگشت ولی کسی را ندید و گفت «اسمش بهاره. سه سال و نیمش هست. به اندازه تمام دنیا دوشش دارم.» و ادامه داد «بازم از محبت متشکرم. خیلی لطف کردی و زحمت دادم. دوستات هم هرچند که با من فرق داشتند ولی آدمای خوبی بودن. از قول من از دکتر هم خیلی تشکر کن.» افشین گفت «این چه حرفیه میزنی. وظیفه‌ام بود هرکی بود همین کار رو می‌کرد.» امیر گفت «نه همه این کار رو نمی‌کردن. ما آدمای خوب رو تشخیص میدیم و قدرشون رو می‌دونیم.» در باز شد و همسر امیر با یک سینی چای و چند پیش‌دستی وارد شد. بهار هم در حالی که مانتو مادرش را گرفته بود و سعی می‌کرد خودش را پشت مادرش پنهان کند به داخل آمد.

افشین بلند شد و سلام کرد. امیر همسرش را زهره معرفی کرد. زهره جواب سلام افشین را داد و گفت «امیر از لطف و محبت شما و دوستان تون برام تعریف کرده. خیلی ممنون شما هستیم.» و به افشین تعارف کرد بنشیند و خودش هم نشست. افشین هم در جواب گفت «خانم من کاری نکردم. امیر بزرگش می‌کنه.» زهره گفت «به‌هرحال محبت شما را

فراموش نمی‌کنیم،» و چای را تعارف کرد و پیش‌دستی‌ها رو تقسیم کرد و از شیرینی که افشین آورده بود تشکر کرد و در جعبه را باز کرد و تعارف کرد. بهار که تا حالا پشت مادرش پنهان شده بود آهسته بیرون آمد و به جعبه شیرینی خیره شد. افشین یک شیرینی خامه‌ای برداشت و گفت «چه دختر نازی. عمو جان بیا باهم شیرینی بخوریم.» بهار خودش را بیشتر به مادرش چسباند و با نگاه منتظر عکس‌العمل مادرش شد. مادرش هم گفت «برو پیش عمو جان.» بهار آهسته بلند شد و به طرف افشین رفت. افشین هم بغلش کرد و بوسیدش و بر روی زانویش نشاند. یک تکه از شیرینی خامه‌ای با چنگال برداشت و در دهان بهار گذاشت. بهار با لذت شیرینی را خورد و گفت «بازم می‌خوام.» بهار به تدریج تمام شیرینی افشین را خورد و گفت «وای چه خوشمزه بود. بازم می‌خوام.» زهره گفت «نه مامان دیگه بسه. همه شیرینی عمو رو خوردی. دیگه مزاحم عمو نشو و بیا پهلوی خودم.» و دوباره به افشین شیرینی تعارف کرد گفت ببخشید چای شما سرد شد. افشین تشکر کرد و مشغول نوشیدن چای شد.

امیر گفت «تو این چند روز من و زهره خیلی تو فکر حرف‌های شما و بچه‌ها بودیم. با یکی از همکارهام هم صحبت کردم. خیلی سؤال برام پیش اومده. همیشه درباره‌ش صحبت کنیم؟» افشین گفت «ممکنه حوصله زهره خانم سر بره.» زهره گفت «امیر ماجرا و صحبت‌های اون شب رو برام تعریف کرد. منم کارگر هستم و می‌خوام بیشتر بدونم.» افشین با خوشحالی آبرویی بالا انداخت و به بهار خیره شد و قبل از اینکه سؤالی بپرسد امیر گفت «مادرم با ما زندگی میکنه و وقتی ما سرکار میریم اون مواظب بهار هست.» و بعد به بهار گفت «برو پیش مادر چون که تنها نباشه.» بهار با نگاه از جعبه شیرینی خداحافظی کرد و با اکراه رفت. افشین گفت «من در خدمتم.»

امیر گفت «اون شب شرایط عادی نبود. شاید بعضی حرفات رو درست نفهمیدم و یا یادم رفته. اوضاع اون شب و بحث‌ها رو تا اونجا که یادم بود برای زهره گفتم. اول می‌خوام با اجازت حرف‌ها رو به بار دیگه مرور کنیم که من چیزی اشتباه به زهره نگفته باشم.» منتظر ماندند تا زهره که برای آوردن چای دوم بیرون رفته بود برگردد. چای تعارف شد و امیر شروع کرد «اول گفتمی که تمام ثروت‌های دنیا توسط کارگرا تولید میشه.» افشین اضافه کرد «البته با استفاده، کمک، دخالت و کنترل طبیعت» امیر ادامه داد «درسته. بعد گفتمی که هر چی تولید میشه اسمش کالا هست و برای فروش و مبادله تولید میشه و نه مصرف بلافاصله مثل قدیم. و این دوره با این شرایط تولید اسمش دوره سرمایه‌داری هست.» افشین گفت «البته مهمترین مشخصه تولید سرمایه‌داری اینه که تمام ابزار تولید و سرمایه در اختیار تولیدکننده نیست بلکه در اختیار سرمایه‌دارها هست.» امیر گفت درسته و ادامه داد «کار ما هم تبدیل به کالا شده.» زهره گفت «این جاش رو همیشه بیشتر توضیح بدین؟» افشین گفت «تمام بحث‌هایی که اون شب کردیم خیلی خلاصه و تیتروار بود. برای فهم کامل تر باید جلسات بیشتری صحبت کنیم و مسائل رو کاملاً باز کنیم و کتاب‌هایی در این رابطه مطالعه کنیم. اما در رابطه با نیروی کار باید بگم وقتی شما با کارفرما یا در حقیقت سرمایه‌دار قرارداد می‌بندید که در ازاء مقدار مشخصی دستمزد تحت شرایطی مثلاً هشت ساعت در روز وقتتون رو در اختیار اون بگذارید، دیگه تو این هشت ساعت سرمایه‌دار هست که تصمیم می‌گیره چطور از شما در کارخونه‌اش استفاده کنه. درست مثل وقتی که شما یک جنسی رو می‌خرید، فروشنده نمیتونه به شما بگه که اون رو چطور مصرف کنید. این سرمایه‌دار هست که به میل خود این نیروی کار رو مصرف کنه.» زهره گفت «ولی سرمایه‌دار هم نمیتونه هر جور دلش خواست ما رو به کار بگیره. مثلاً ما رو در شرایطی بگذاره که سلامتی و حتی جونمون در خطر قرار بگیره.» افشین گفت

«درسته. البته این به شرایط تاریخی و مبارزات طبقه کارگر برمی‌گردد. سرمایه‌داری در اوایل توسعه‌اش بچه‌های زیر ۱۰ سال را تا ۲۰ ساعت مداوم و حتی شبانه به کار می‌گرفت و تلفات انسانی در کار خیلی زیاد بود و عمر متوسط کارگرا حتی در دوره‌های زیر ۴۰ سال بود. اما با مبارزات کارگری تقریباً در همه کشورها ساعت کار به ۸ ساعت رسیده. همین‌طور شرایط ایمنی کار و غیره. ولی یک کارگر نمیتونه بگه که من در این محدوده کار نمی‌کنم و یا تابع شرایط تولید شما نیستم. تو ۸ ساعت نیروی کارت رو فروختی و باید ۸ ساعت برای سرمایه‌دار و تحت شرایط اون تولید کنی. به این دلیل میگن نیرو و توان کاری کارگر تبدیل به کالا شده. تو نیروی کارت رو می‌فروشی و نحوه مصرفش به تو مربوط نیست.» در این موقع بهار به اتاق آمد و در گوش مادرش چیزی گفت. مادرش هم در یک پیش‌دستی دو تا شیرینی گذاشت و گفت «یکی مال مادر جون هست و یکی برای تو. این آخریه، حالا برو.» امیر از زهره پرسید «قانع شدی؟» زهره گفت «فعالاً بله.» و مشتاقانه گفت: «ادامه بدیم.»

امیر گفت «سرمایه‌دار حق ما رو نمیده و مقداری از دستمزد ما رو برای خودش بر میداره و سودش از همین جاست.» افشین گفت «نه! ببین، شما وقتی یک کالا رو می‌خری و مقداری پول میدی چه رابطه‌ای بین این پول و کالایی که خریدی هست؟» زهره گفت «یک مقداری مواد اولیه‌اش هست و یک مقداری کار کارگر و یک مقداری هم کهنه‌شدن ابزار تولید.» افشین گفت «اگر خیلی نخواهیم منته به خشخاش بگذاریم حرف شما درسته. اون مواد اولیه قیمتش از کجا اومده. در اون هم مقداری کار و مقداری مصرف ابزار تولید و مقداری هم مواد اولیه و اگر کاملاً به ریشه بریم، میشه مواد طبیعت و کار. ابزار تولید هم همین‌طور. پس کلاً میشه جمع مجموعه کاری که مواد طبیعت رو تبدیل کرده به این کالا. حالا چون قیمت یک کالا همه جا یکسان هست باید این کار هم یکسان کرد که تنبلی زرنگی از توش در نیاد. پس ارزش یک کالا میشه مقدار کار متوسط اجتماعی در شرایط دوره‌ای که توش هستیم. خُب نیروی کار شما هم یک کالا هست که وقتی مصرف میشه باید دوباره جایگزین بشه تا تولید سرمایه دوام داشته باشه. برای اینکه نیروی شما جایگزین بشه باید هزینه معیشت شما داده بشه که شامل خورد و خوراک و مسکن خانواده و لوازم خونه و هزینه‌های مربوط به بچه‌ها. جمع این هزینه‌ها میشه دستمزد شما. اما نیروی کار یک خاصیت خاصی داره که وقتی در تولید مصرف می‌شه بیش از دستمزدش تولید ارزش می‌کنه. به این ارزش، ارزش اضافی میگن. در حقیقت شما در روز مثلاً ۴ ساعت برای جبران دستمزدتون کار می‌کنین و ۴ ساعت مجانی برای سرمایه‌دار و سود سرمایه‌دار از همین کار پرداخت نشده میاد.» امیر گفت «نامردای بی‌شرف.»

افشین گفت «تازه این یک قسمتش هست. سرمایه‌دار برای اینکه سودش بیشتر بشه و از طرفی بتونه با سرمایه‌دارهای دیگه رقابت کنه و ورشکسته نشه، باید تمام سعی‌اش رو بکنه که هزینه تولیدش رو پایین بباره. برای همین فشار رو روی کارگر می‌گذاره. دستمزدش رو کم می‌کنه، جریمه میکنه، حقوق رو چند ماه دیر پرداخت می‌کنه، سعی می‌کنه کارگر رو بیمه نکنه. از وسایل ایمنی کار کم کنه و شدت کار رو زیاد کنه. خُب کارگر هم جلوش می‌ایسته و باهاش مبارزه می‌کنه. این مبارزه سرمایه‌دار و طبقه کارگر تقریباً از اولین روزهای شروع تولید سرمایه‌داری تا به حال ادامه داشته و تا زمانی که سرمایه‌داری برقراره هم ادامه خواهد داشت.»

در این موقع موبایل افشین زنگ خورد. افشین گوشی را از جیبش درآورد و گفت «الو» و بعد از چند لحظه گفت «نه من از دکتر خبر ندارم. منم خونه نیستم. چی شده؟ ... حالا حالش چطوره؟ خطرناک که نیست؟» امیر پرسید «چی شده؟»

افشین گفت «بهرروز و منیژه دوباره رفتن تظاهرات و منیژه باتوم خورده و سرش شکسته. دکتر هم معلوم نیست کجاست و گوشیش رو هم جواب نمیده. دنبال جایی می‌گشتن که برن اونجا تا یک فکری برای منیژه بکنن.» زهره بلافاصله گفت «بگید بیان اینجا. یکی از همسایه‌هامون تو درمانگاه کار میکنه.» افشین گفت «مزاحمتون نمیشن؟» زهره گفت «نه. ما وظیفه‌مون هست که به دیگران کمک بکنیم.» افشین موضوع را به بهروز گفت و آدرس را داد. زهره به امیر گفت «برو منزل خدیجه خانم و دخترش رو سربسته در جریان بذار و بگو وسایل لازم رو برای نیم ساعت دیگه آماده کنه و بیاد خونه ما. در ضمن برای شام هم خرید کن و بیا.»

زهره خانم با عذرخواهی از افشین او را تنها گذاشت و از اتاق بیرون رفت تا مقدمات شام را با کمک مادر بزرگ فراهم کنه. بعد از ربع ساعت به همراه بهار برای افشین چای آورد و نشست. بهار دوباره در حالی که به جعبه شیرینی نگاه می‌کرد آهسته در گوش مادرش چیزی گفت و مادرش گفت نه «امشب بسه، فردا. و به افشین گفت ببخشید برای من یک سؤالی پیش اومده. تمام صحبت‌هایی که کردین قبول، ولی هنوز نفهمیدم اینا چه ربطی به انقلاب داره. ما که به قول شما دائم با اعتصاب و غیره با سرمایه‌دارها در حال مبارزه هستیم. ولی تا بحال به فکر انقلاب نیفتادیم. تو خارج هم که سندیکا و اتحادیه دارن، اعتصاب می‌کنن و سر دستمزد و مسائل دیگه با دولت مذاکره می‌کنن و معمولاً به یک توافقی میرسن. پس انقلاب برای چیه؟» افشین گفت «دل‌تون می‌خواد تا آخر عمر در این وضعیت تحت فشار که روزه‌روز هم بدتر میشه زندگی کنین. بچه‌هاتون هم روی خوشبختی و راحتی رو نبینن.» زهره گفت «معلومه که نمی‌خوایم. ولی چاره‌ای نداریم. شما گفتین که طبقه کارگر سال‌ها و حتی بیش از یک قرن هست که داره مبارزه می‌کنه و کمی شرایطش بهتر شده. ولی هیچ‌وقت نتونسته که با انقلاب موفق بشه. چرا تا به حال هیچ کارگرا پیروز نشدن؟»

در همین موقع امیر با چند بسته خرید به منزل برگشت و به زهره گفت «دختر خدیجه خانم امشب تو درمانگاه کشیک بود. رفتم اونجا و موضوع رو بهش گفتم. گفت تو اولین فرصت خودم رو می‌رسونم.» و بعد به همراه زهره خانم و بهار به آشپزخانه رفت و بسته‌ها رو تحویل داد. در همین موقع زنگ در زده شد. امیر رفت و در را باز کرد. بهروز در حالی که زیر بغل منیژه را گرفته بود سلام کرد و به داخل آمد. بهروز عذرخواهی کرد که مزاحم شده. امیر گفت «اختیار دارید بفرمایید.» زهره هم جلو آمد، سلام کرد و زیر بغل منیژه را گرفت و به داخل اتاق برد. افشین هم بلند شد و به منیژه گفت «چطوری؟» منیژه با آه و ناله گفت «می‌بینی که.» سر منیژه با شالش بسته شده بود و یک لکه بزرگ خون بر روی آن بود. بهروز گفت «شانس آوردیم که تونستیم فرار کنیم.» منیژه به تشک‌ها تکیه داد. بهروز گفت «مواظب باش سرت رو تکیه ندی. هر چند که خون خشک شده.» منیژه یک لیوان آب خواست. زهره رفت و با یک سینی چای و یک لیوان آب برگشت.

بهرروز به افشین گفت «بی‌غیرت نمی‌پرسی چی شده؟» قبل از اینکه افشین بگوید که معلوم است که چه اتفاقی افتاده، زهره پرسید «ببخشید من می‌خواستم بپرسم.» و بعد ادامه داد «عزیزم چی شده؟» منیژه جان تازه‌ای گرفت و گفت «ما داشتیم شلوغ می‌کردیم و خیابون را می‌بستیم که به ما حمله شد. در حالی که شعار می‌دادیم فرار کردیم. یکی از این نیروها به ما رسید و با باتوم تو سر من زد. من که دیگه نفهمیدم چی شد. بهروز میگه شانس آوردیم پاش به چیزی گیر کرد و زمین خورد و بهروز هم زیر بغل من رو گرفت و فرار کردیم. به سر بقیه چی اومد خبری نداریم. الان هم دو ساعت هست

که تو خیابون سرگردون هستیم.» امیر گفت «حُب چرا خونه خودتون نرفتین؟» منیژه گفت «بابام نیمه‌حزب‌الهی هستش و اگر بریم خونه واویلا می‌شه. ببخشید مزاحم شما شدیم. از رو ناچاری بود.» زهره گفت «اصلاً مزاحمت نیست. خیلی خوش اومدین. راحت باشین.» منیژه مرتب می‌خواست سرش را به تشک‌ها تکیه دهد و بهروز که دستش را دور گردن او گذاشته بود جلوگیری می‌کرد.

در همین موقع زنگ در دوباره زده شد و امیر در را باز کرد و ملیحه دختر خدیجه خانم با یک ساک به داخل آمد و به همه سلام کرد. منیژه را که دید به زهره گفت «یک نایلون یا سفره پلاستیکی بیار.» زهره رفت و یک سفره آورد و گوشه اتاق پهن کرد. ملیحه به منیژه گفت «عزیزم بیا اینجا طوری دراز بکش که زخم رو به بالا باشه.» منیژه با کلی آه و ادا آمد و دراز کشید و به بهروز گفت «بیا دستم رو بگیر.» و بهروز هم دستش رو گرفت. ملیحه آهسته شال را باز کرد و جایی که شال به سر منیژه چسبیده بود ناله منیژه بلند شد. ملیحه زخم را شست و گفت «خوشبختانه خون منعقد شده و احتیاج به بخیه ندارد.» وبعد کرمی به زخم زد و سرش را باند پیچی کرد و گفت «شانس آوردی که زخم عمیق نبود.» منیژه با ناله گفت «مطمئنید؟ من از شدت ضربه تقریباً بیهوش شدم.» ملیحه گفت «بله عزیزم. زود خوب می‌شید. فردا می‌تونید باند رو باز کنید. ولی مواظب باشید که محل زخم ضربه نخوره و تا دو سه روز دست‌مالی نشه.» وسایلش را جمع کرد و بلند شد که برود. زهره گفت «خیلی لطف کردی ملیحه جان. شام بمان.» ملیحه گفت «من کشیک هستم باید زود برگردم.» زهره گفت «لااقل یک شیرینی بخور.» ملیحه همان طور که ایستاده بود یک شیرینی برداشت و مشغول خوردن شد. بهروز بلند شد و در حالی که کیفش را در می‌آورد به ملیحه گفت «خیلی ممنون. چقدر تقدیم کنم.» ملیحه پوزخندی زد و نگاه عمیقی به زهره انداخت و گفت «قابلی نداشت. خداحافظ همگی.» و رفت.

منیژه گفت «من حالم خوب نیست. می‌تونم دراز بکشم.» زهره به امیر اشاره کرد که برایش تشک بیاورد. امیر بلند شد و یک تشک و بالش و پتو برداشت و در گوشه اتاق جایی که بهار کز کرده بود برای منیژه پهن کرد. منیژه دراز کشید و تازه متوجه چشمان درشت و سیاه بهار شد که به او خیره شده بود. منیژه به بهار گفت «سلام عزیزم. تو چقدر خوشگلی. بیا پهلوی من بینمت.» بهار کمی مکث کرد و بعد پهلوی منیژه رفت و آهسته و با خجالت گفت «اوخ سدی؟ خیلی درد داره؟» منیژه گفت «آره عزیزم» و همان طور که دراز کشیده بود دستی به سر بهار کشید. بهار با همان زبان کودکانه گفت «لان یک چیز خوشمزه‌ای برات میارم.» و بلند شد و بی‌اجازه یک شیرینی خامه‌ای برداشت و برای منیژه آورد و به او گفت «این رو بخوری حتماً خوب میشی.» و به او تعارف کرد. زهره کمی خجالت کشید ولی به روی خودش نیاورد. محبت بهار تلنگری به منیژه بود، بلند شد، بهار را بوسید. شیرینی را نصف کرد و با بهار خوردند. منیژه گفت «تو که پهلوی من بشینی من خوب میشم» و دست بهار را گرفت و باز بوسید و دوباره دراز کشید. زهره شیرینی رو برداشت و به بهروز تعارف کرد و گفت «آقا افشین زحمتش رو کشیدن.» افشین گفت «قابلی نداشت» و بلند شد و گفت «با اجازه من رفتم می‌کنم.» زهره گفت «تشریف داشته باشید. مادر چون مشغول درست کردن شام هستن. تا نیم‌ساعت دیگه شام حاضر میشه.» امیر هم دست روی شانه افشین گذاشت و گفت «لطفاً بشین.» افشین نشست. بهروز هم پهلوی منیژه و بهار رفت و از بهار اجازه بوسیدنش رو گرفت و آهسته سه‌تایی مشغول صحبت شدند.

زهره آهسته گفت «آقا افشین جواب منو ندادین.» افشین گفت «میشه دوباره سؤالتون رو بپرسین؟» زهره گفت «پرسیدم کارگرا که بیش از صدساله مبارزه می کنن چرا تا حالا موفق به انقلابی که شما میگین نشدن؟» افشین گفت «طبقه کارگر در کشورهای مختلف حدود دویست ساله که مبارزه می کنن. یک سری موفقیت های اقتصادی بدست آوردن و یک مقداری هم موفقیت سیاسی، از جمله حق رأی عمومی برای انتخابات مجلس و غیره که این ها همه در قالب سیستم سرمایه داری بوده. یک سری انقلاب ها هم همراه با بورژوازی یا همون سرمایه دارها و خرده بورژوازی یا طبقه متوسط علیه سیستم فئودالی انجام دادن که موفقیت آمیز بوده مثل انقلاب کبیر فرانسه. اما انقلاب کارگری علیه سرمایه داری دو مورد خیلی مهم اتفاق افتاده که اولیش سال ۱۸۷۱ در فرانسه بود و طبقه کارگر پاریس تونست ۷۲ روز همراه با خرده بورژوازی حکومت کنه که به کمون پاریس معروف هست. اما مهمتر از اون انقلاب کبیر سوسیالیستی بود که در سال ۱۹۱۷ در روسیه توسط طبقه کارگر تحت رهبری حزب کمونیست شوروی و هدایت لنین اتفاق افتاد که به تشکیل حکومت دیکتاتوری کارگرا یا دیکتاتوری پرولتاریا و ایجاد اتحاد جماهیر شوروی منجر شد.» زهره پرسید «چرا دیکتاتوری؟» افشین گفت «این درسی بود که بیش از ۱۵۰ سال قبل مارکس و انگلس به طبقه کارگر یاد دادند و در کمون پاریس به تجربه ثابت شد. سرمایه دارها به هیچ وجه حاضر به از دست دادن موقعیت و سرمایه شان نمی شونند. در کمون پاریس بعد از این که طبقه کارگر قدرت دولتی را شکست داد، دولت را منهدم نکرد و دیکتاتوری پرولتاریا رو برقرار نکرد، فقط سرمایه دارها و دولت شون رو برکنار کرد. سرمایه دارهای آلمان اون موقع هم با این که با فرانسه در حال جنگ بودن و فرانسه را شکست داده بودن ولی از ترس پیروزی طبقه کارگر و سرایت این انقلاب به کشورشون، سربازان فرانسوی اسیر را آزاد و با اسلحه در اختیار سرمایه دارهای فرانسه گذاشتند و اون ها هم طبقه کارگر فرانسه و همراهانشون رو قتل عام کردن. اما در انقلاب روسیه، دولت سرمایه داری رو نابود و بلافاصله دیکتاتوری پرولتاریا رو برقرار کردن و ارتش قبلی رو ملغی و از بین بردن و ارتش کارگری معروف به ارتش سرخ رو بوجود آوردن. در اینجا هم سیستم سرمایه داری کشورهای دیگه برای از بین بردن حکومت کارگری دخالت کردند. آمریکا، انگلیس، فرانسه، آلمان، ژاپن، چکسلواکی، عثمانی و چند کشور دیگه اروپایی و باقیمانده ارتش قبلی روسیه و سرمایه دارهای فراری و ضد انقلابیون جنگ علیه ارتش سرخ رو شروع کردند. ولی در نهایت پس از چند سال ارتش سرخ پیروز شد. و شروع به ساخت سوسیالیسم در کشور کرد. تمام ماشین آلات ابزار تولید و کارخانه های بزرگ رو از چنگ سرمایه دارها بیرون کشید و تحت مالکیت اجتماعی درآورد. کارگرا در کلیه امور کارخانه ها شریک شدند و به تلاش و پشتکار طبقه کارگر انقلابی به تدریج کشور عقب افتاده، از حالت جنگ زده و فقر در اومد و به یک کشور پیشرفته که کارگرا در اون رفاه و امید داشتند در اومد.» بهروز که از گوشه اتاق به حرف های افشین گوش می داد به منیژه گفت «باز افشین رفت بالای منبر» و بلند ادامه داد «اگه راست میگی پس چرا شوروی از بین رفت؟ این همه پشت سرشون بد و بیراه می گفتن و از دیکتاتوری وحشیانه شون می گفتن رو هم بگو.» افشین گفت «درسته حکومت شوروی پس از هفتاد و چند سال سقوط کرد. علتش هم اشتباهات دولت و حزب شون و همچنین فشار جهانی امپریالیسم و شرایط اون دوره بود. همون طور که شکست کمون تحلیل شد و علت شکست کمون درسی شد برای آینده، باید شکست شوروی هم تحلیل بشه و درسی بشه برای آینده.»

بهروز ادامه داد «انقلاب ۵۷ رو هم بگو، که آمریکا و انگلیس این بلا رو انداختن به جون مون، جَوون های اون موقع هم که عقب مننده بودن و مثل ما آگاه نبودن و به همین دلیل گول خوردن و به اینا قدرت دادن.» افشین جواب داد «شما که

معتقد هستین آمریکا و انگلیس مردم رو گول زدند پس چرا باز هم دنبالشون هستین؟ شعار اون مردم عقب‌مونده ۴۳ سال پیش "استقلال، آزادی" بود، شعار شما "وابستگی، آزادی" هست. فکر میکنی کدوم شعار عقب‌مونده‌تر هست؟ کی آگاهی کمتری داره؟» بهروز گفت «فرهنگ ما خیلی هم مدرن و حتی پسامدرن هست.» افشین جواب داد «اسمش رو هرچی میذاری مهم نیست. شما یک فرهنگ و لنگار دارید که جز خودتون و خواست‌های لذت‌طلبی خودتون هیچ چیز براتون مهم نیست. سواد سیاسی، اجتماعی و اقتصادی هم ندارید که بتونید تحلیل کنید. از تاریخ هم اطلاع خیلی کمی دارید و از اونم تجربه کسب نمی‌کنید، مثالش همین دخالت آمریکا در سال ۵۷ بود که خودت هم قبول داری. از این دخالت‌های آمریکا ده‌ها مثال بدتر از این مورد بوده مثل افغانستان، عراق، اندونزی، سوریه، لیبی، یوگوسلاوی، شیلی که به کشتار ده‌ها هزار نفر و تخریب کشورها منجر شده. ولی هنوز قبله‌آمال شما آمریکا و غرب هست.»

در همین موقع مادر امیر زهره را صدا زد و گفت «شام حاضره.» زهره بلند شد و بیرون رفت. امیر گفت «دستپخت زهره و مادرم حرف نداره» و او هم برای کمک بیرون رفت. سفره انداخته شد و شام بسیار ساده در محیطی بسیار صمیمی به‌دل همه نشست به جز بهروز. افشین گفت «مادر جون دست‌تون درد نکنه. زحمت‌تون دادیم. شام خوشمزه‌ای بود.» منیژه هم تصدیق کرد. بهروز با تعجب به منیژه نگاه کرد. بعد از برچیده شدن بساط شام منیژه و بهروز و بهار به همان گوشه خودشان رفتند. مادر بزرگ هم جواب تشکر همه را داد و خداحافظی کرد و به اتاق خودش رفت. زهره و افشین و امیر هم در گوشه‌ای دیگر بحث خودشان را دنبال کردند.

امیر پرسید «به جز این دو مورد که گفتمی چرا در کشورهای دیگه انقلاب راه نیافتاد؟» افشین گفت «لنین تحلیل کرد که شروع انقلاب در حلقه ضعیف سرمایه‌داری یعنی در روسیه اون زمان و در شرایط خاص پیش اومده. البته کمونیست‌های اون زمان انتظار داشتند که در کشورهای اروپایی هم انقلاب در فاصله کمی از انقلاب روسیه به‌وقوع بپیونده. در دو کشور اروپایی آلمان و ایتالیا انقلاب شد ولی به‌علت عروج فاشیسم به‌عنوان شکل مشخصی از دولت سرمایه‌داری، هر دو به شکست انجامید. در کل علل مختلفی وجود داره. مهمترینش اینه که سرمایه‌داری تونست به توسعه خودش ادامه بده. کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری با غارت و استثمار کشورهای جهان به اصطلاح جنوب تونستن سود زیادی بدست بیارن و بخش ناچیزی از این سود را بین قشری از طبقه کارگر به‌اصطلاح کارگران یقه سفید تقسیم و اون‌ها رو دنباله‌رو بورژوازی کنن و به این ترتیب بین طبقه کارگر شکاف ایجاد کردند. از طرفی هم با کینه‌ای که از کمونیست‌های واقعی داشتند به شدت شروع به سرکوب اون‌ها کردند. تشکل‌های مبارز طبقه کارگر رو غیر قانونی اعلام کردن. سازمان‌های واقعی و مبارز کارگری رو بستن و تشکل‌های طرفدار بورژوازی مثل اتحادیه‌ها و سندیکا‌های وابسته به بورژوازی درست کردند و کارگران رو به انحراف کشوندند. احزاب مارکسیستی سوسیال دموکرات به تدریج رفرمیست و طرفدار سرمایه‌داری شدند. از طرف دیگه بورژوازی‌های تمام کشورهای سرمایه‌داری با هزینه هنگفت در تمام شئون جامعه دست به تبلیغات وسیع و دائمی آزادی‌خواهی، دموکراسی و حقوق بشر و رؤیای امکان رفاه و پیشرفت دست زدن که همه کاذب بود و هست. به‌طور دایم در مورد کمونیست‌ها و کشور شوروی و حکومت آن، دروغ‌های نفرت‌انگیز گفتن و تبلیغ کردن که کماکان ادامه داره. چون میدونن که طبقه کارگر بالاخره قبر اونا رو میکنه. سرمایه‌داری هم با تمام وجود و تمام امکانات سعی میکنه این اتفاق رو به تأخیر بندازه.»

امیر گفت «با این توضیحی که دادی یک سری از سؤالات و ابهاماتم برطرف شد. این طور که از صحبت‌ها فهمیدم تو کمونیستی.» افشین با افتخار گفت «بله.» امیر ادامه داد «چرا پشت سرتون اونقدر بد و بیراه می‌گن؟» افشین گفت «اگر سرمایه یک سرمایه‌دار رو ارزش بگیرن چی میشه؟» امیر گفت «جوابم رو گرفتیم.» زهره هم گفت «یه سؤال برای من مونده. چرا طبقه کارگر ایران تا به حال نه آگاه شده و نه متشکل؟» افشین گفت «خیلی خلاصه بگم: شرایط عمومی سرمایه‌داری ما که خیلی دیر رشد کرد، سرکوب و دیکتاتوری شدید، انحرافات نظری و کم‌کاری کمونیست‌ها.»

زهره به آشپزخانه رفت و یک سینی چای آورد. میز و بهروز با بهار بازی می‌کردند. بعد از چای امیر گفت «من با یکی از همکارام که به قول معروف کله‌اش بوی قرمه سبزی می‌ده صحبت کردم. اصرار داشت که باید توی تظاهرات شرکت کرد. به قول معروف سرنگونی طلب بود. می‌گفت تحلیل و پیش‌بینی ما صحیح بود. توده مردم مبارزه رو شروع کرده‌اند و نیروی وسیعی به مبارزه کشیده شده. الان کارگرا هم به‌طور فردی توی مبارزه شرکت کرده‌اند. کم‌کم طبقه کارگر به میدان میاد و رهبری رو در دست می‌گیره و انقلاب سوسیالیستی رو به سرانجام میرسونه و حکومت شورایی کارگری رو برقرار می‌کنه. منم با چیزهایی که از شما یاد گرفته بودم باهاش بحث کردم و گفتم با کدوم تشکل و آگاهی انتظار داری که طبقه کارگر رهبری رو به دست بگیره. ثانیاً همه شما از سلطنت طلب گرفته تا سرنگون طلب و طبقه متوسط همه صحبت از این می‌کنین که فعلاً باید برای اتحاد فقط باید شعار سرنگونی داد و هیچ شعار گروهی داده نشه، مبدا این اتحاد وسیع و غیرقابل انتظار خراب بشه. خُب همین بحث نشونه این هست که اختلاف منافع خیلی زیاده که همه می‌خوان پرده‌پوشی کنن مبدا که اتحاد به هم بخوره. بنابراین به فرض که سرنگونی انجام بشه، این اتحاد پوشالی به هم می‌خوره و هرکی ساز خودش رو میزنه. و با این آش درهم و عملکرد دایم امپریالیست‌ها در خاورمیانه و آمریکای لاتین که شما اصلاً بهش توجهی ندارین، اوضاع درب و داغون میشه و انهدام اجتماعی به وجود میاد و این وضع به ضرر طبقه کارگره. رفیقم هم کمی فکر کرد و چون جواب درستی نداشت گفت این حرف‌ها مال کسانی هست که تا حالا مبارزه نکردن. ما سابقه و تجربهٔ بیش از پنجاه سال مبارزه رو داریم و اشتباه نمی‌کنیم. منم گفتم ولی بعد از پنجاه سال هیچ دستاوردی ندارین و با دلخوری از هم جدا شدیم.» افشین دستی به پشتش زد و گفت «آفرین! خوب جوابش رو دادی. فقط یک کارگر مبارز به این سرعت یاد می‌گیره و این از خصلت طبقاتی تو هست.» بهروز که برای برداشتن شیرینی آمده بود و حرف‌های آخری رو شنیده بود با تمسخر گفت «بر خلاف نظر شما الان در خارج گروه‌های مختلف اپوزیسیون مشغول بحث و بررسی برای ائتلاف هستن و به‌زودی رهبری اعتراضات معرفی میشه.» افشین گفت «اپوزیسیون‌های برانداز و سرنگونی طلب شبیه سیرک شده. فعلاً همه در فکر فروش بلیط اتحاد هستنند. مطمئن باش افرادی که از کلاه شعبده‌بازی امپریالیست‌ها تحت عنوان ائتلاف‌ها بیرون میان تجمعی از عروسک‌های سلبریتی خوش ادا هستن. به محض شروع نمایش، هرکی ساز خودش رو میزنه و نمایش خودش رو روی صحنه میاره.» بهروز عصبانی شد و گفت «آقا افشین خواهیم دید.»

بعد از کمی سکوت زهره گفت «بعدش چی میشه؟ اگر انقلاب شد و طبقه کارگر پیروز شد و دیکتاتوری کارگری برقرار کرد، بعدش چی میشه؟» افشین گفت «اون‌چه از تجربهٔ انقلاب شوروی به دست اومده براتون می‌گم که تجربه عملی هست. اولاً همون طور که گفتم سرمایه‌داری داخلی و امپریالیست‌های خارجی به این سادگی میدون رو خالی نکردن. در اون شرایط بعد از چهار سال جنگ خارجی و سه سال و خورده‌ای جنگ داخلی، اکثر تولیدات و ماشین‌آلات صنعتی به شدت صدمه

خورده بود و کارخانه ها از بین رفته بودن. کشاورزی تقریباً نابود شده بود. ولی سرانجام با ایمان و تلاش بی نظیر کارگران تولیدی و کارگران کشاورزی و رهبری بی مانند حزب کمونیست، کشور تبدیل به یکی از پیشرفته ترین کشورها شد. مالکیت خصوصی بر ابزار و ماشین آلات و صنایع زیر ساختی و حمل و نقل از بین رفت. کارخانه ها به مالکیت اجتماع در اومد. اکثر زمین ها نیز به مالکیت اجتماعی در اومد. به صورت اشتراکی توسط کارگران کشاورزی کشت شد و شوروی از یک کشور قحطی زده تبدیل به یک کشور صادرکننده محصولات کشاورزی و صنعتی در اومد. برای همه کار به وجود اومد و دیگه فرد بیکار در کشور نبود. حقوق زنان برای کار مشابه مساوی حقوق مردان بود. مسکن انبوه ساخته شد و مجانی در اختیار همه قرار گرفت. حق ارث از بین رفت و اختلاف طبقاتی همراه با طبقات نابود شد. در تمام مراکز کار و محلات مهد کودک و سالن های غذای خوری ارزان قیمت و مراکز ماشین های لباسشویی به وجود اومد. دیگر خانه داری برای زنان ندرتاً وجود داشت. مرخصی با حقوق برای زنان باردار تا زمانی که نوزادشان را بتوانند به مهدها بفرستند برقرار شد. آموزش و بهداشت مجانی شد. شرایط برای بهره بردن از مسایل فرهنگی نظیر کتابخانه ها، هنر، ورزش و تفریح برای همه فراهم شد. فرزندان کارگران مانند بقیه افراد جامعه می تونستن به دانشگاه برن و به تحصیلاتشون ادامه بدن. در کنار امکانات دیگر جامعه، تعاونی های توزیع و تولید به وجود اومد. به طور خلاصه تولید و توزیع و مصرف عمومی شد. آزادی ها عمومی بود و نه فردی. و افراد این جامعه با امید و امنیت و رفاه و بی دغدغه زندگی می کردن.» زهره گفت «حالا باید چه کار کرد تا سرمایه داری سرنگون بشه؟» افشین گفت «وظیفه ما کمونیست ها این هست که باتلاش مداوم و صبورانه نسبت به آگاهی دادن و متشکل کردن طبقه کارگر با رعایت حداکثر مخفی کاری تلاش کنیم، تا در به وجود آوردن دنیایی شاد و خالی از ستم و استثمار مؤثر باشیم.»